

بیان کیفیت اتصاف ماهیت و وجود به امکان (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فَنَقُولُ إِنَّ الْمَعْلُولَ الْأَوَّلَ إِنْ اعْتُبِرَ ماهِيتهُ الَّتِي هِيَ عِبَارَةٌ عَنْ مَرْتَبَةِ قُصُورِهِ عَنِ الْكَمَالِ الْأَتَمِّ وَ خُصُوصِيَّتِهِ تَعْيِينُهُ الْمَصْحُوبِ لِشُوبِ الظُّلْمَةِ وَالْعَدَمِ وَ إِنْ كَانَ مَسْتَوْرًا عِنْدَ ضِيَاءِ كِبْرِيَاءِ الْأَوَّلِ وَ مَقْهُورًا تَحْتَ شُعَاعِ نَوْرِ الْأَوَّلِ فَعَدَمُهُ مُمَكِّنٌ بِهَذَا الْإِعْتِبَارِ بَلْ حَالُ عَدَمِهِ كَحَالِ وجودِهِ أَزْلًا وَ أَبَدًا مِنْ تِلْكَ الْجَهَةِ مَا شَمَّ رَائِحَةَ شَيْءٍ مِنْهُمَا بِحَسَبِ ماهِيَّتِهِ مِنْ حَيْثُ هِيَ وَ لَيْسَ يَسْتَلْزِمُ عَدَمُهُ عَدَمَ الْوَاجِبِ بِهَذِهِ الْحَيْثِيَّةِ لِعَدَمِ الْإِرْتِبَاطِ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْوَاجِبِ مِنْ هَذِهِ الْحَيْثِيَّةِ وَ إِنْ اعْتُبِرَ مِنْ حَيْثُ وجودُهُ الْمُتَقَوِّمُ بِالْحَقِّ الْأَوَّلِ الْوَاجِبِ بِوُجُوبِهِ فَعَدَمُهُ مُمْتَنِعٌ بِامْتِنَاعِ عَدَمِ قِيُومِهِ وَ وجودُهُ مُسْتَلْزِمٌ لِوُجُودِهِ اسْتِلْزَامٌ وَقُوعِ الْمَعْلُولِ وَقُوعِ الْعِلَّةِ الْمَوْجِبَةِ لَهُ فَلَمْ يَلْزِمِ اسْتِلْزَامُ الْمُمَكِّنِ لِلْمَحَالِ أَصْلًا.^۱

بحث و صحبت تابه حال این بود که آیا عدم

ممکن مستلزم عدم واجب هم هست یا نه؟ این مسئله ای بود که در اطرافش تا اینجا صحبت شد.

مرحوم آخوند بحث را به وادی و حیطة علیت و معلولیت کشاندند و فرمودند که وجود ممکن وجود واجب را لازم گرفته است و وجود معلول وجود علت را لازم گرفته است. از این نقطه نظر یعنی اگر

بخواییم از نقطه نظر وجود نگاه بکنیم بنابراین عدم ممکن از از نقطه نظر وجود، عدم علت را لازم می گیرد و چون ممکن **من حیث وجوده** به واجب

الوجود تعلق دارد لذا عدم ممکن در اینجا موجب عدم واجب خواهد شد این من حیث المجموع بیانی

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۹۳.

است که در اینجا و قبل [گفته شد] و توضیحی هم که ایشان در این جلسه می‌دهند بر همین اساس است.

فرق بین عدم حیثیت شیء و ذات شیء

یک فرقی در اینجا باید بین عدم حیثیت شیء و خود ذات شیء بگذاریم که این مسئله را در همان جلسات قبل از تعطیل عرض کردیم و فرق بین این دو مطلب انسان را در وقوع اشتباه در بسیاری از مباحث خاصه که مباحث اسماء و صفات و علیت و معلولیت است حفظ می‌کند و آن جنبه حیثیتی است که براساس حیثیت یک حکمی را حمل و بار می‌کنیم یا اینکه حکم براساس آن حیثیت نیست بلکه براساس نفس ذاتش هست و مطلق و بدون جنبه اتصاف ذات به یک وصفی است. به عبارت دیگر وقتی که حکمی را بر موضوع حمل می‌کنیم این به لحاظ یک حیثیتی است که آن حیثیت چون در قضیه قید شده است این حکم حمل می‌شود مثل **أَكْرَمُ الْعَالَمِ لِعَلْمِهِ** که مشخص است که به واسطه آن حیثیت این وجوب اکرام هم مترتب است. یک وقتی به لحاظ حیثیت نیست یعنی در آنجا به نفس شیء

برمی گردد مثل اینکه می‌گوییم: **اَکَرِمَ زیداً** آن وقت اینجا محلّ سؤال است که این اکرامی که مترتب بر زید است به چه جهت است و جهتش چیست؟! یک وقتی می‌گوییم که نه، اصلاً نفس خود زید برای ما مورد نظر است حالا این زید هر کسی می‌خواهد باشد. این زیدی که در خیابان می‌بینیم یا این زیدی که ابن عمرو است و جهت حیثیتی برای ما در اینجا مورد لحاظ نیست. حالا اگر این زید به لحاظ علمیتش که وجوب اکرام به آن حمل شده است یک روزی این علمیت خودش را از دست بدهد و مجنون شود و نسیان بر او عارض شود طبعاً آن حکمی که بر این به لحاظ حیثیت هست آن حکم هم منتفی خواهد شد ولی اگر یک حکمی را بر زید بدون لحاظ حیثیت و اتصاف کردیم آن حکم دیگر همیشه با او خواهد بود و با از دست دادن یک وصف و تبدل به وصف دیگر تغییر پیدا نخواهد کرد.

در مسئله حکم به وجوب واجب در صورت وجوب ممکن و حکم به عدم واجب در صورت عدم ممکن مطلب ما از این قبیل خواهد بود. یک

وقتی ممکن را به لحاظ وجودش مورد نظر قرار
 می‌دهیم در این صورت این وجود خارجی را وصف
 ثبوتی برای ممکن قرار دادیم. ممکن که در خارج
 هست حالا با وصف ثبوت وجود برای این ممکن
 آیا می‌شود فرض عدم برای او بشود؟! نه، فرض
 عدم دیگر برای او نمی‌شود یعنی اگر فرض عدم
 برای او بشود این فرض عدم موجب فرض عدم
 علیت برای اوست. ممکن که الآن در خارج موجود
 هست این ممکن به لحاظ اتصاف به معلولیت در
 خارج موجود هست نه به لحاظ فی نفسه. **فِي نَفْسِهِ**
لَا لَيْسَ وَ لَا وَجُودٌ وَ لَا أَيْسٌ به عبارت مرحوم
 حاجی نه لیس است و نه اَیس است و نه وجود است
 و نه عدم است. **لَيْسَ لِذَاتِهِ إِلَّا ذَاتَهُ وَ لَيْسَ لِماهیتهِ**
إِلَّا ماهیتهِ لَا يَتَرْتَبُ عَلَيْهِ الْحُكْمُ بِالْوَجُودِ وَ لَا
الْحُكْمُ بِالْعَدَمِ در این مسئله هم هیچ فرقی نمی‌کند؛
 در این مسئله و ماهیت هیچ تفاوتی نیست. هر چیزی
 که خارج از مرتبه ذات است قید بخورد و آن قید
 مادون مرتبه ذات باشد به نحو اینکه خود آن ذات در
 تحقق و عدم تحقق او مختار باشد این محدود است
 چون ممکن است که بعضی از چیزها مادون مرتبه

ذات است ولی جدای از ذات هم نیست!

همان طوری که عرض کردیم مانند اسماء کلیه که لازمه هر ذات هست این مادون مرتبه ذات است اما انفکاک ذات از او معنا ندارد! یعنی به عبارت دیگر اگر قرار باشد علم و حیات و قدرت که از اسماء اولیه و کلیه هستند و همان طوری که گفتیم سایر صفات الهی از این سه اسم منبعث و فرع می شوند، اگر وجود و عدم اینها در اختیار ذات باشد که ذات قادر باشد اتصاف قدرت را به خودش لحاظ و سلب کند، اگر قرار باشد که ذات این طور باشد این مترتب بر این است که ذات قادر باشد که بتواند این را انجام دهد یا نه، در صورت عکس می تواند این وصف قدرت را از خودش سلب کند؟! این مستحیل است. پس ذات باید قادر باشد که بتواند این وصف قدرت را از خودش سلب کند. حالا این را داریم از باب چیز عرض می کنیم و این به متایبه شبهه است تا لسان دلیل!

یا اینکه اگر ذات قادر باشد بر اینکه وصف علم را از خودش سلب کند باید عالم به این سلب و اتصاف

به علم باشد و اگر ذات قادر باشد که وصف حیات را از خودش سلب کند و من باب مثال خودش را بمیراند، باید این حیات را در وجود خودش سابقاً داشته باشد. آن وقت در آن حیات و علم و قدرت قبلی نقل کلام می‌کنیم. پس این سه مسئله نه اینکه عین ذات و در مرتبه ذات هست، نه خیر! بلکه این سه وصف، وصف لازم و لا ینقطع عن ذات است و به عنوان وصف ضروری ازلی و ابدی و سرمدی این اوصاف و اسماء همیشه با ذات خواهند بود. نسبت به این اوصاف ما این چنین حکم می‌کنیم. پس از یک نقطه نظر قائل به عینیت از باب نفس مصداق و وحدت مصداقی و مفهومی بین علم و حیات و قدرت و ذات نیستیم و از یک طرف قائل به انفکاک بین ذات و این اسماء هم نیستیم بلکه بین این دو مسئله را که همان توحید ذاتی است که **لا یثوبه ائی** **رین من التعین و التّحدید** آن را می‌توانیم ادراک بکنیم یعنی حتی نفس مرتبه ذات را بالاتر از مرتبه اسماء می‌دانیم ولی نه به این منوال که در آن مرتبه، علم و حیات و قدرت وجود ندارد. آن مرتبه بدون قدرت و حیات و علم اصلاً معنا ندارد.

بحث در آن مرتبه کردن و خلو آن مرتبه از مراتب
اسماء یک مطلب دیگری است. یک وقت بحث
می‌کنیم که آیا در مرتبه ذات، خود نفس ذات عبارت
از علم است؟! یعنی اگر بخواهیم نگاه کنیم کأنّ
داریم علم را نگاه می‌کنیم. می‌گوییم که آقا این دیوار
از چیست؟ می‌گوییم که این دیوار از گچ است. بعد
از این گچ چیست؟ بعد از آن آجر هست. خب این
دیوار از گچ و آجر و خاک تشکیل شده است. این
گچ مصداق واقعی برای یک حقیقی است و آجر
و خاک هم همین‌طور است.

یک وقتی این به این نحو هست و یک وقتی
داریم می‌گوییم که اینکه درمقابل خود می‌بینیم
چیست؟ می‌گوییم که گچ است. می‌گوییم که گچ
چه رنگ دارد؟ رنگ گچ سفید است. آیا می‌توانید
این رنگ را تبدیل به رنگ دیگر کنید؟ بله، می‌آییم
رنگ می‌زنیم و آن را سیاه می‌کنیم. اما اگر از شما
سؤال کردند که آن رنگی که الآن دارید می‌بینید آیا
رنگ خود گچ است یا رنگی هست که شما به آن
زدید؟! چه می‌گویید؟! می‌گویید که نه، اینجا فرق

هست! رنگ خود گچ فی حدّ نفسه سفید است. ما در اینجا آمدیم آن سفیدی ذاتی را تبدیل به یک رنگ سیاهی کردیم بنابراین اولاً بلاول خود رنگ گچ رنگ سفید می‌شود. وقتی که رنگ، سفید شد از باب عروض کیف بر آن موضوع مرتبه کیف مادون مرتبه آن موضوع است. آیا می‌توانیم بگوییم که سفیدی عین گچ است؟! نه! سفیدی زائیده گچ است و در رتبه مادون گچ هست ولیکن جدای از گچ هم نمی‌شود. نه جدای از گچ است و نه مصداقاً و مفهوماً مثل گچ است و هیچ‌وقت هم از گچ جدا نمی‌شود. تا وقتی که گچ، گچ است رنگش سفید است. این لون در اینجا در مرتبه گچ که نیست! مرتبه ذات و بروز و وجود خارجی او دوتا هست.

در اسماء و صفات الهی این مسئله خیلی حائز اهمیت است که حتی بسیاری از بزرگان از حکماء و حتی عرفاء را می‌بینیم که اینها مراتب صفات الهی را که مراتب فعل است مثل خلق، رحمت، عطوفت، قهاریت و امثال ذلک را جدا کردند و به مراتب اسماء و صفات ذاتی رسیدند و آنها را عین ذات قلمداد کردند. عین ذات قلمداد کردن اگر منظور اینها این

باشد که از نقطه نظر مصداقی هر جا که ذات هست
در آنجا علم هم وجود دارد و قدرت و حیات هم
وجود دارد خب مطلب آنها قابل پذیرش است اما
یک وقتی [منظور اینها] این است که اصلاً نفس علم
با ذات در آنجا یکی است یعنی **سِوَاءٌ قُلْنَا أَنَّهُ عِلْمٌ
سِوَاءٌ قُلْنَا إِنَّهُ حَيَاةٌ سِوَاءٌ قُلْنَا إِنَّهُ ذَاتٌ سِوَاءٌ قُلْنَا إِنَّهُ
قُدْرَةٌ**. این در اینجا نمی تواند قابل قبول برای ما باشد.
اوصاف ذاتی یک شیء با اطلاق نفس آن ذات بر
نفس آن شیء دوتا هست.

ذات شیء هست که اوصاف ذاتی دارد و یک
اسماء و لوازم ذاتی دارد و این لوازم ذاتی دائماً با
ذات در هر مرتبه ای حضور دارد. در بحث حضور
حرف نداریم مثل اینکه تا وقتی که این جسم، جسم
است تحیز و مکان می طلبد. حالا آیا تحیز عین جسم
است؟! عین جسم نیست! بله، جسم تا وقتی جسم
است مکان می خواهد، این را قبول داریم ولی تحیز
و مکان از اوصافی است که بر آن عارض می شود.
این هم همین طور است و لذا در مرتبه اسماء کلیه که
اولین مرتبه تعین است - بعد از مرتبه اسماء کلیه، نه
در مرتبه اسماء کلیه - یعنی نفس وجود اسم کلی

مقتضی ثبوت اطلاق وجود بر ذات خواهد بود و نفس عدم تصور عدم علم مقتضی تصور عدم ذات خواهد بود، در این مطلب شکی نیست. یعنی وجود ذات غیر عالم و غیر قادر در خارج مستحیل است سواءً اینکه بگوییم که ذات در خارج نیست یا اینکه بگوییم که ذات در خارج هست و قادر نیست هردو یکی است چه خواجه علی و چه علی خواجه فرق نمی کند! چه اینکه بگوییم که این شخص مرده است چه اینکه بگوییم که این شخص هست ولی حیّ و زنده نیست هردو یکی است. صرف نظر از اسماء کلیه که اینها لازمه ذات هستند بقیه اسماء و صفاتی که اینها معلول این اسماء کلیه هستند از نقطه نظر جنبه معلولیت که موجب تحقق فعل در خارج هستند از این نقطه نظر این مرتبه اینها همان مرتبه امکان است؛ یعنی مرتبه آنها بالنسبه به مرتبه اسم کلی مرتبه امکان و معلول خواهد شد. حالا وجود و عدمش بستگی به نفس ذات علت دارد که چه حیثیتی موجب وجود شده است یا اینکه چه حیثیتی موجب وجود آنها نخواهد شد. پس خود آن اسماء از صفات کلی که منبعث از این سه اسم علم و حیات

و قدرت هستند اینها خودشان و تأثیرشان در اسماء جزئیۀ خارجی که عبارت از نفس ظهورات جزئیۀ خارجی است، همهٔ اینها متدلیات به آن سه اسم کلی هستند و به او بازگشت می کنند.

آن وقت از این نقطه نظر این بحث در دایرۀ بحث علیت قرار می گیرد و در دایرۀ بحث علیت و معلولیت انتفاء معلول موجب انتفاء علت خواهد شد.

اما اگر بخواهیم بحث را به خود معلول و ماهیتش بگوییم که آیا نفس این ممکن و اسماء و صفات کلی در ذات خود و نفس صفات و اسماء جزئی خارجی در ذات خود بدون جهت وجود و علیت یعنی ممکن را از حیث خود ماهیتش مورد بررسی قرار بدهیم نه، آن لازم نگرفته است که انتفائش موجب انتفاء ذات علت بشود. ممکن است ذات علت باشد ولی هنوز ذات معلول نباشد. اختیار وجود و عدم در ذات علت قرار داده شده است. اگر علت مقتضی باشد وجود می دهد و اگر مقتضی نباشد وجود نمی دهد.

مختار بودن ملائکه در افعال

یک بحثی چندی پیش بود شنیده بودم که البته

ظاهراً بحث راجع به ملائکه بود که آیا ملائکه تشریع دارند یا ندارند؟ یادم هست که سابقاً چیز کرده بودم و به نظرم یک اشتباهی در اینجا هست که آیا ملائکه اختیار بر فعل دارند؟ به عبارت دیگر شرع برای آنها هست یا نیست؟ یعنی اختیار بر ترک را دارند تا اینکه امر و نهی نسبت به آنها بشود یا اینکه اختیار ندارند؟ اگر اختیار نداشتند طبعاً در آنجا شرع هم نیست چون شرع در جایی هست که اختیار باشد. اگر اختیار نباشد اصلاً شرع در آنجا معنا ندارد. فرض کنید اگر شخصی همان طور که عرض کردیم کور و اعمی باشد حرمت غضّ بصر اصلاً برای او مترتب نمی شود چون اختیار بر حرام را ندارد تا اینکه این حکم تعلق به او پیدا بکند یا اینکه اگر شخصی الآن در همین جا در این منزل نشسته است حرمت رفتن به مجلس فساد را در آن طرف زمین پشت اقیانوس ها ندارد و اگر بگوییم که آن حرمتی که بر آنها تعلق گرفته است به این فرد هم در این طرف تعلق می گیرد، این مسخره است و معنا ندارد که باشد! بله، احکام تعلق می گیرند به ذواتی که آن ذوات قادر بر فعل و ترک در نفس قضیه و واقعه را داشته باشند

حالا نسبت به ملائکه آیا ملائکه اختیار بر ترک دارند
تا اینکه بگوییم که در آنها تشریع محقق است؟!
یا اینکه اختیار بر ترک ندارند؟ به عبارت دیگر اگر
هم بخواهند، نمی‌توانند! این مسئله [مورد بحث
هست]. آنچه که در این قضیه به نظر می‌رسد [این
است که] ملائکه اختیار بر ترک را دارند؛ یعنی وقتی
که خداوند به آنها امر می‌کند بر اینکه در فلان‌جا
عذاب بفرستید می‌توانند انجام ندهند! همان‌طور که
می‌بینیم به خدا اعتراض می‌کنند که خدایا چرا
می‌خواهی آنجا عذاب بفرستی؟! مثلاً این قوم که
کاری نکردند!

اینکه می‌گویند: «چرا؟» یعنی می‌توانند انجام
ندهد! خدا می‌گوید که تو نمی‌دانی! این همه راجع
به خصوصیات ملائکه در روایات داریم که اینها
گاهی در مقام سؤال از پروردگار از مصلحت آن
حکم سؤال می‌کنند، این دلیل بر این است که
می‌توانند آن را انجام ندهند! اگر اصلاً چیزی را جز
او نفهمد و راه دیگری را جز این تشخیص ندهد
دیگر سؤال کردن معنا ندارد! شما دكمه ضبط را

فشار می‌دهید و ضبط شروع به حرکت کردن می‌کند. هیچ‌وقت تا حالا ضبط از شما سؤال کرده است که برای چه به ما فشار می‌دهید تا بچرخیم؟! سؤال نمی‌کند! یا وقتی که شما فشار می‌دهید آیا ممکن است که از شما سؤال بکند که حالا اجازه می‌دهید که بنده بچرخم یا نچرخم؟! نه، اصلاً روش و سیستم این دستگاه بر این است که وقتی که در او کهربا و برق باشد و شما هم این دکمه را فشار بدهید طبعاً این دستگاه به گردش می‌افتد. حالا بگوییم که ملائکه شعور دارند ولی قدرت ندارند باز در اینجا با توجه به خصوصیتی که از ملائکه می‌دانیم این خلاف است.

در آیه شریفه قرآن که می‌فرماید: ﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾^۱، ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۲ این عصیان در کجا تحقق پیدا می‌کند؟! عصیان از باب عدم و ملکه است

۱. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۶. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۵۲:

«فرشتگان بندگان بزرگوار و مکرّم ما هستند.»

۲. سوره تحریم (۶۶) آیه ۶. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۴۰۶:

«ملائکه در آنچه را که خداوند به آنها فرمان داده است مخالفت نمی‌نمایند؛ و بدآنچه امر شده‌اند رفتار می‌کنند.»

نه‌اینکه از باب سلب و ایجاب است! عصیان در جایی تحقق پیدا می‌کند که آن ذات قادر بر خلاف باشد! آیا ممکن است بگوییم که شما الآن که این دکمه را فشار می‌دهید این ضبط عصیان نمی‌کند و شروع به حرکت کردن می‌کند؟! این معنا ندارد چون عصیان در ظرفی گفته می‌شود که آن ظرف بتواند اطاعت کند و نمی‌کند اما آیا به بچه چهارساله می‌گویید که تا حالا عصیان کرده است؟! پدر به او می‌گوید که برو یا مثلاً بچه کوچک‌تر نمی‌فهمد و اصلاً ادراک ندارد. وقتی که آن احساسات طفولیت بر طفل غلبه کند نمی‌فهمد لذا نباید او را زد و باید او را متوجه کرد و نباید او را تنبیه کرد و خلاصه انسان باید هوا را داشته باشد چون او نمی‌داند.

وقتی که حضرت موسی علیه‌السلام به ریش فرعون دست زد^۱ و آن را گرفت و کند فرعون گفت که این جوارح را کنده است با من حساب دارد! گفتند که بابا این بچه است! گفت که نه! یکی گفت که حالا ذغال و آتش بیاورید ببینید که برمی‌دارد یا

^۱. تفسیر البغوی طیبه، ج ۵، ص ۲۷۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۵۶.

بر نمی دارد؟! یک منقل آوردند و در آن ذغال و از این چیزها بود - نمی دانیم تریاک بود می کشید یا نمی کشید! و آیا اهل علم حلال می کردند؟! این چیزها خیلی جالب است! - خلاصه حضرت دستش را در آن منقل برد و یکی از این ذغالها را برداشت و در دهانش گذاشت. گفتند که بابا ببینید [این بچه است]! در یک روایتی شنیدم و هنوز ندیدم که کسی می گفت که می خواست دستش را در جواهر ببرد جبرئیل آمد و دستش را در این ذغالها برد!

﴿وَأَحْضِلْ عَقْدَةً مِّن لِّسَانٍ * يَفْقَهُوا قَوْلِي﴾^۱ برای همان آتشی بود که آن موقع زبانش سوخت و کار جبرئیل بوده است!

وجود تشریع برای ملائکه

فلهذا می توانیم بگوییم که ملائکه هم تشریع دارند و لازم نیست که تشریع فقط در محدوده‌ای باشد که ما هم هستیم. ملائکه زنا نمی کنند به خاطر اینکه وسائل و مقتضیات زنا را ندارند! ملائکه شرب خمر نمی کنند چون بدن، بدن مادی نیست تا اینکه

۱. سوره طه (۲۰) آیه ۲۷ و ۲۸. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۴۳۴:

«و گره را از زبان من باز کن، تا سخن مرا بفهمند!»

بتواند شرب خمر از او محقق بشود اما ملائکه در عالم خودشان امر و نهی دارند و می‌توانند انجام بدهند و می‌توانند انجام ندهند. حل مسئله و مشکل در اینجا این است که چون عقل ملائکه کامل است لذا گناه نمی‌کنند نه اینکه چون نمی‌توانند! نمی‌توانند یک مطلب دیگر است، نه خیر می‌توانند! می‌توانند انجام ندهند و تأخیر بیندازند. در خیلی از روایات داریم که ملائکه تأخیر می‌انداختند بلکه از جانب خدا امر دیگری بیاید و مثلاً دلش بسوزد - البته وقت ضرورت آن نشده بود - اینکه همین‌طور تأخیر می‌انداختند و سؤال و جواب می‌کردند این به خاطر این است که می‌توانند انجام ندهند و این‌طور نیست که مثل چوب باشد که بلندش بکنند و در سر یکی بزنند و از خودش اراده و اختیاری نداشته باشد.

صحت یا عدم صحت داستان فطرس!

تلمیذ: فطرس ملک هم صحیح است؟

استاد: راجع به فطرس بعضی‌ها فطرس را جزو

همین اسرائیلیات می‌شمرند ولی من دلیلی بر

خلافش ندیدم گرچه خیلی‌ها همین‌طور حتی خود

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - این مسئله را

جزو روایات اسرائیلیات می‌شمارند و می‌گویند که اینها چیزهایی است که دلالت می‌کند بر اینکه تمرّد و عصیان از آنها سر می‌زند ولی آنچه که به نظر من می‌رسد با توجه به قرائنی که ممکن است داشته باشد و قطعاً دارد این بعید به نظر نمی‌رسد حالا بالأخره در همان مرتبه خودش یک تمرّدی کرده است و بگوییم که خلاف اولی انجام داده است چون بالأخره آنها هم دارای علم به مصالح و مفاسد هستند متنها آن جهت مولویت و آمریت پروردگار را بر سایر جهات ترجیح می‌دهند ولو اینکه ندانند که نهایت قضیه چیست و از آن بطون مسئله مطلع نباشند اما آن را ترجیح می‌دهند ما چه می‌دانیم لعلّ اینکه در آن مرتبه خودش یک خلاف اولی از او سر زده است و خلاصه آن طوری که باید و شاید لازمه عبودیت را انجام نداده است.

تلمیذ: مثلاً به فعلیت رسیدن شفاعت امام حسین علیه‌السلام در طفولیت نسبت به ملائکه باشد، این هم شاید به خاطر آن جهت باید یک عملی انجام بشود که بعد امام حسین بیاید شفاعت بکند.

استاد: بله! این در صورتی است که ما قضیه را از

اصل انکار نکنیم. اگر باشد چه اشکال دارد؟!

تلمیذ: اگر این طور باشد آن هم می‌شود بگوییم که از این طرف نسبت به امام حسین هم باشد که امام حسین ایشان را شفاعت کردند؟!

استاد: بله، حضرت شفاعت کردند.

تلمیذ: مثلاً نسبت به ملائکه نه انسان‌ها، نسبت به انسان‌ها می‌توانست شفاعتشان به فعلیت برسد ولی نسبت به ملائکه یک ملکی باید یک خطائی بکند که این شفاعتشان به

استاد: بله، این هم هست یعنی علی‌ایّ حال مسئله

شفاعت امام حسین رساندن اوست به همان مرتبه‌ای

که تنزل کردند و نسبت به آن مرتبه تنزل شد.

فرق مسئله تعبد و علم به مصالح و مفاسد

تلمیذ: آقا بحث را به ... بردید یک بحث جدید پیدا می‌شود که آیا می‌شود انسان با علم به مصالح یعنی طرف با اینکه مصالح و مفاسد را می‌داند یک شخص متعبد است یا اینکه تعبد در جایی است که انسان جهل به مصالح و مفاسد دارد و فقط صرف امر مولا را امتثال می‌کند در کدامیک از این دو مورد است؟ با فرمایشی که هم در مورد امام و هم در مورد فرشتگان و ملائکه فرمودید که آنها چون اشراف به مصالح و مفاسد دارند گناه نمی‌کنند ...

استاد: مسئله تعبد با مسئله مصالح و مفاسد دوتا

است. یک وقتی انسان همان‌طوری که خود

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این قضیه می‌فرماید:

إلهی ما عِبَدْتِکَ خَوْفًا مِّن نَّارِکَ وَ لَا طَمَعًا فِی جَنَّتِکَ، لَکِن وَجَدْتِکَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعِبَدْتِکَ!^۱

حالا فرض کنید اگر شخصی - همان بحثی که در

دو یا سه جلسه قبل در طهران شد - واقعاً الآن دارد

جهنم را می‌بیند یعنی همان‌طوری که ﴿وَلَوْ تَرَىٰ

إِذٍ وَقِفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَلَىٰ تَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ

بُـۙ آيَتِ رَبِّنَا﴾^۲ خیلی آیه عجیب است! یعنی

۱. عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۴۰۴؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۸۶. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۷۲:

«خدایا! عبادت من به جهت ترس از آتش و یا فوز به نعمات اخروی و بهشت و فوائد آن نیست؛ بلکه تو را اهل پرستش یافتم و به دور از هر چشم‌داشتی به عبادتت پرداختم.»

۲. سوره انعام (۶) آیه ۲۷. عنوان بصری، ج ۴، ص ۱۳۴:

«ای پیغمبر، کاش می‌دیدى هنگامی که کفار را بر آتش متوقف می‌کنند، چگونه ایستاده‌اند و می‌گویند: ای کاش ما را به دنیا بازمی‌گرداندند و ما

شخص آمده بالای جهنم ایستاده است و این دیگر واقعیت است و نمی‌شود آن را کاری کرد و الآن دارد می‌بیند یعنی دقیقاً مسئله این هست یا فرض کنید خود انسان احساس کند که الآن دستش بسته است و یک مار و عقربی الآن درمقابلش هست و این دهان باز کرده است و می‌خواهد او را نیش بزند خب این دیگر شوخی بردار که نیست و او یک واقعیتی را الآن دارد درمقابل خودش احساس می‌کند!

این چه حالی نسبت به این مسئله دارد؟! اگر ببیند در باز شد و بتواند فرار کند آیا باز می‌نشیند؟! اگر بنشیند که دیوانه است! مگر اینکه بخواهد خودکشی کند! خب این فرار می‌کند. مسئله این با آن مسئله‌ای که بیایند بگویند که آقا شما که الآن در اینجا نشسته‌اید در این منزل مار و عقرب هست و ممکن است اگر اینجا بخوابید شب بیاید شما را اذیت کند و نیش بزند [فرق می‌کند] احتمال دارد یکی قبول کند و یکی قبول نکند. یکی می‌گوید که ای بابا حالا چطور گذرش به این اطاق بیفتد! یکی

که خیلی جان‌دوست است یا مثلاً از جنبهٔ عقلانی می‌گوید که دفع احتمال ضرر هم که خودش منجز است. تازه نسبت به آن شخصی که خبر آورده است فرق می‌کند! اگر شخصی کاملاً مطمئن باشد یک طور [برداشت می‌شود] و اگر نسبت به مخبر مطمئن نباشد طور دیگری است. اینها موارد مختلفی است که ممکن است انسان داشته باشد.

عدم مخالفت انسان با اوامر الهی در صورت علم شهودی نسبت به مصالح و مفاسد پس اگر انسان نسبت به مصالح و مفاسد، علم شهودی داشته باشد معنا ندارد که مخالفت بکند مگر اینکه [دیوانه] باشد ولی مسئلهٔ تعبد یک مرحله بالاتر از این هست! حتی اگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بالای جهنم بگذارند امیرالمؤمنین به‌خاطر جهنم نیست که نماز می‌خواند بلکه چون خدا گفته است [نماز می‌خواند]! این مسئله، مسئلهٔ تعبد است. پس ممکن است انسان با وجود علم تام نسبت به مصالح و مفاسد آن جنبهٔ تعبد را لحاظ کند و اگر لحاظ نکند اشتباه است. اگر لحاظ نکند به‌خاطر جهنم این کار را کرده است یعنی اگر فرض کنید جهنم را نمی‌دید ترتیب‌اثر نمی‌داد!

تلمیذ: یک بار فرموده بودید که ملائکه چون اشراف به مصالح و مفاسد دارند و عقل دارند نمی‌روند گناه بکنند!

استاد: بله، همین است.

تلمیذ: پس تعبدی در اینجا در واقع صورت نگرفته است.

استاد: نه، آن مسئله مصالح و مفاسد همان است.

عقل آنها، آنها را به مرتبه‌ای رسانده است که هیچ حکمی را غیر از حکم پروردگار انجام نمی‌دهند.

تلمیذ: یعنی چون مصالح را می‌بینند؟

استاد: نه اینکه چون می‌بینند بلکه چون می‌بینند

که **هُوَ اللَّهُ** ﴿بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ آلَ حَقٍّ﴾^۱ است نه اینکه این

در خارج اتفاق بیفتد. می‌خواهد اتفاق بیفتد یا نیفتد

به آن کار ندارند ﴿فَمَا ذَا بَعْدَ آلَ حَقٍّ إِلَّا الضَّلَلُ﴾^۲،

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ آلَ حَقٍّ﴾ ذات خدا حق است و

امر او حق است و از این باب به این مرتبه می‌رسند

و این مرتبه بسیار بالایی است!

منظور از کمال فعلی

این خیلی بالاتر از این است که انسان خود آن

واقع را در خارج ببیند! یعنی حقیقت را در ذات

خودش ادراک کند که آنچه که از آن ذات مطلق

تراوش می‌کند حق است حالا کاری به خارج آن

^۱ . سوره حج (۲۲) آیه ۶. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۶۳:

«اینها همه دلیل بر اینست که فقط خداوند حق است.»

^۲ . سوره یونس (۱۰) آیه ۳۲.

ترجمه: «و بعد از حق و حقیقت چه باشد غیر گمراهی؟» (محقق)

نداریم. این مرتبه خیلی مرتبه بالایی است! این منظور من از کمال فعلی است.

مطالعه مکرر مثنوی توسط مرحوم قاضی

می گفتند که مرحوم قاضی هشت بار مثنوی را از اول تا آخر مطالعه کردند! و فرمودند که در هر مرتبه معنای جدیدی برای من پیدا می شد! همه اینها در طول سیرشان بوده است.

تلمیذ: ... جنید و بایزید هم... ایشان از ... کامل بودند؟

استاد: بله، جنید و بایزید و [ابو] سعید [ابوالخیر]...

تلمیذ: یعنی همه اینها اسفار اربعه را طی کرده بودند؟

استاد: بله.

تلمیذ: پس باز فرمایش آقای حداد را به همان سعه و ظرفیت برگردانیم؟

استاد: بله قاعدتاً!

تلمیذ: خب اینکه حضرت آقا در کتاب هایشان [تعابیری] نسبت به بعضی از افراد دارند - یک بار هم همچنین سوالی کردم ولی نتوانستم ... - تعابیر ملاحظه ای است؟! یعنی مثل شبستری که می فرمایند که ایشان عارف کامل بوده است یعنی از باب این است که چون دیگران می گویند ایشان هم این تعابیر را به او ابلاغ می کنند؟ چون از فرمایشات شما فهمیدم که شبستری هم به حدی بالا نرفته بود.

تعریف از اشعار مرحوم شبستری

استاد: چرا شبستری هم [مطالبش] عالی است.

احتمال دارد که مثلاً در بعد شده باشند.

تلمیذ: یعنی تعابیر آقا بالأخره درست است؟

استاد: ما دو بار از آنجا عبور کردیم ولی هنوز

نشد به شبستر برویم. خیلی اشعارش عالی است و

من اشعاری به این پرمغزی ندیدم که این قدر قشنگ

و عالی باشد و آن حقایق توحیدی را در قالب و وزن
کلام این‌طور بیاورد و مثال‌هایی که می‌زند همه
حکایت از این می‌کند که نسبت به قضایا شهود
داشته است و فقط علم نبوده است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد